

مجلس بیست و سوّم :

محدوده حجّیت حکم عقل و حکم شرع و حکم امام

علیه السّلام

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، ثم الصلاة والسلام على

سيدنا ونبينا وطيب نفوسنا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم

الدين

وجوب تعبد در قبال مقام نبوت و ولایت

قال الله تعالى في كتابه:

﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ * وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ * أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾.

اساس دين و حرکت تکاملی انسان بر تعبد

است؛ اطاعت بی چون و چرا از پیغمبر و امام و ولی!

و هیچ کس نمی تواند خودش به ملاک واقعی احکام

دسترسی پیدا کند؛ الا اوحدي من الرجال و معدودی

از افراد که اگر بتوانند به منبع تشریح و منشأ تدوین احکام اطلاع پیدا کنند، آنها هم صلاح و مصلحت و مفسده را در قضایا و حوادث کما هو حقّه تشخیص می‌دهند، که در این صورت، آنها ولو اینکه از نقطه نظر ظاهر، دلیل و حکمی برای قضیه و حادثه‌ای نباشد، می‌توانند خود آن حکم را به دست بیاورند. اگر خدا توفیق داد احتمالاً این بحث خواهد آمد. اما عموم مردم قبل از اینکه به این مرحله برسند، همیشه باید مسئله تعبّد و در نظر گرفتن آن علم اجمالی را رعایت کنند.

جایگاه عقل و حواس ظاهری در وصول به

مصالح و مفاصد حقیقی قضایا

خداوند متعال سرمایه‌ها و نعمت‌هایی به بشر عنایت کرده است که به واسطه آن سرمایه‌ها و نعمت‌ها، تا حدودی می‌تواند واقع را به دست بیاورد، و همان مقدار برای رسیدن به مطلوبش کفایت می‌کند؛ یعنی آن سرمایه‌های ابتدایی، می‌تواند او را به آنچه که مورد نظر پروردگار و شارع است، برساند. چشم و گوش و فکر و عقل و وجدان

و سایر غرائزی که در وجود انسان است، تمام اینها در راستای رسیدن به هدف و مطلوب می‌تواند معدّ باشد و کمک کند.

ولی اینها به تنهایی کافی نیست؛ من باب مثال ما چشم داریم و به واسطهٔ چشم، قضایا و حوادثی را می‌بینیم و ذهن ما از این حوادث و قضایایی که چشم دیده است، برداشتی می‌کند، امّا ممکن است آن برداشت مطابق با واقع نباشد! شما می‌بینید شخصی یک عملی انجام می‌دهد، امّا می‌دانید نیّت او چیست؟ بر فرض که آن قضیه را واقعاً و حقیقتاً و دقیقاً دیده باشید، امّا منظور و نیّت و هدف او از این مسئله که با چشم فهمیده نمی‌شود! آن را از کجا به دست می‌آورید؟! اینجا است که باید در قضاوت‌های خود تجدید نظر کنیم، و اینجا است که باید همیشه برای مسائل پشت پرده، جای احتمال باقی بگذاریم! در روایت است:

اگر مؤمنی در یک قضیه نسبت به برادر مؤمن خود هفتاد بار حمل به صحّت کرد و در مرتبهٔ هفتاد و یکم عمل او را به یک مسئلهٔ قبیحی حمل نمود،

در ایمانش خلل است.

و جهتش هم همین است که هیچ کس غیر از
علام الغیوب بر نفوس اطلاع ندارد! اگر ما خیلی هنر
داشته باشیم، زوایای آن مسئله را از نظر ظاهر ببایم،
ولی ابداً از نظر باطن نمی توانیم!

خداوند متعال به انسان گوش داده است و با
این گوش صداها را می شنود؛ اگر ما خیلی بخواهیم
در این قضیه دقت به خرج بدهیم و مطلب را بالا
فرض کنیم، این است که آنچه را که با گوش خود
شنیده ایم واقعی باشد و اشتباه نشنیده باشیم، و این
نهایت آن چیزی است که می توانیم تصوّر کنیم.

نمونه‌هایی از نقصان ادراک افراد نسبت به

فرمایشات و حقیقت مسائل اولیای الهی

تذکر این نکته خیلی ضروری است که بنده
خودم در مجلسی بودم که حضرت آقا مشغول
صحبت بودند، شخصی در کنار من نشسته بود و
مطالب آقا را می نوشت، و من گاه‌گاهی در
نوشته‌هایش نگاه می کردم و می دیدم غالباً اسم
مطالب و کلمات را عوضی می شنود و عوضی

می نویسد؛ من باب مثال «چ» فرمودند و او «شین» می نوشت، «قاف» فرمودند و او «کاف» می نوشت، و امثال ذلک. خب این نوشته به دست دیگران می رسد و به عنوان یک سند به آقا منتسب می شود و یک مرتبه می بینید مطلبی که ایشان فرموده اند، خلاف همان مطلب با اختلاف صد و هشتاد درجه، از آلسنه بیان می شود. ما اگر بخواهیم خیلی دقت بکنیم، آنچه که می شنویم درست باشد، همین مقدار، نه بیش از این؛ اما آیا آنچه را که مورد نظر متکلم است و شاید آن طوری که باید و شاید نتوانسته مطلب را ادا بکند و مسائلی در ذهنش است، او را هم می یابیم؟ نه خیر، نمی یابیم!

حضرت آقا نقل می فرمودند:

یک وقت مرحوم حدّاد - سلام الله علیه - به اتفاق یکی از آشنایان خود در بغداد یا کاظمین حرکت می کردند، آن شخص کار داشت و جایی می رود، و ایشان کنار قهوه خانه ای می نشینند تا استراحت بکنند؛ اتفاقاً صدای موسیقی از آن

قهوه‌خانه به نهایت درجه شدت و کیفیت بلند بوده است! آن شخص وقتی که برمی‌گردد می‌بیند ایشان روی آن تخت قهوه‌خانه نشسته‌اند و بغل گوششان هم موسیقی در حال نواختن است؛ آن‌هم چه موسیقی‌ای، بیا و ببین!

در روایت است: «در هر منزلی که موسیقی

وارد شود، غیرت از آن منزل بیرون می‌رود!»

آن شخص به خاطر همان تقدس و عدم ارتکاب

حرام و استماع غنا، به ایشان نزدیک نمی‌شود و از

همان دور اشاره می‌کند که آقا بیایید، آقا بیایید! ایشان

هم ابداً متوجه منظورش نمی‌شوند! دوباره جلو

می‌آید و همین‌طور اشاره می‌کند. از آن طرف

می‌خواهد صدای موسیقی به گوشش نرسد تا

یک وقت مرتکب حرام نشود، و از این طرف هم

می‌خواهد مؤمنی را که فعلاً گرفتار این قضیه است،

از مهلکه نجات بدهد. خلاصه در چنین مسئله‌ای

گیر کرده بود. بالأخره ایشان متوجه می‌شوند و

می‌گویند: بله؟ از من چه می‌خواهی؟

می‌گوید: آقا موسیقی بود!

:- کجا؟

:- آقا دارد موسیقی می زند، نگاه کنید!

:- بله، عجب، عجب، عجب!

معلوم است که ایشان اصلاً و ابداً در این فکرها

و در این حالها و در این حواسها نبودند!

حالا همان افرادی که ممکن است در دل و

ضمیر آنها خللی باشد اگر این وضع و کیفیت را

بینند، چه حکمی می کنند؟ اینجا است که می گویند:

انسان نمی تواند زود در یک مسئله قضاوت کند. شما

از این قضیه صریح تر و رساتر به مطلب سراغ

دارید؟! ولی می بینید اصلاً واقع چیز دیگری است،

و مسئله چیز دیگری است! لذا اینها نمی توانند [واقع

را ادراک کنند].

علت نیاز بشر به پیروی از اولیای الهی مشرف

بر نفس و روح انسان

این سرمایه هایی که خداوند برای راهنمایی

انسان و راهیابی به مطلوب، به بشر عنایت کرده

است، اینها به تنهایی برای رسیدن به واقعیات

حوادث کما هی هی کافی نیستند. همین عبادات و

ادعیه و همین اذکاری که در لسان ائمه علیهم السلام
برای تزکیه روح و نفس در کتب ادعیه مقرر و مدوّن
است، حکم دارویی دارند که برای تجویزشان، نیاز
به طیب است. شما از اوّل مفاتیح الجنان شروع کنید
تا آخر مفاتیح، صبح تا شب دوره کنید؛ این کار هیچ
فایده‌ای ندارد و به اندازه سر سوزنی تأثیری در نفس
شما ایجاد نخواهد کرد!

خود ائمه علیهم السلام در حالات متفاوت و
مراتب مختلفه‌ای این ادعیه را فرموده‌اند، لذا قطعاً از
نقطه نظر تأثیر و تأثر باید این دعاها، با حالات و
خصوصیات نفسانی خواننده منطبق باشد، و الاً تأثیر
نمی‌کند و چه بسا تأثیر خلاف داشته باشد. تمام این
اذکاری که از ائمه وارد است، براساس خصوصیات
نفسانی و مراحل و مراتبی است که انسان در طیّ
حرکت، با آن خصوصیات و مراتب قرین است، و
اگر ذکری را در مرتبه دیگری بگوید، اثر معکوس
دارد! چه شخصی این را تشخیص می‌دهد و چه
کسی متصدی صلاح و فساد این ذکر است؟ بنده یا
شما؟ هیچ کدام! چه بسا انسان در انجام عبادت و ذکر

و یک عمل مستحبی خود را در انبساط و انشراح و
علو احساس کند، درحالی که عین سقوط اوست!
چه شخصی این را تشخیص می‌دهد؟ خود ما؟
نه خیر، ما نمی‌توانیم تشخیص بدهیم!

انسان بعد از گذشت ماه‌ها و سال‌ها متوجه
می‌شود که نه تنها قربی پیدا نکرده است، بلکه بسیار
هم دور شده است و باید برگردد و تمام این چند
سال را جبران کند و بعد، از ابتدا حرکت کند! این
به خاطر این است که ما بر زوایای دل و زوایای نفس
و روح خودمان اطلاع نداریم!

محدوده ادراک عقل از عالم واقع و حقیقت

یکی از سرمایه‌هایی که خداوند به انسان
عنایت کرده است سرمایه عقل و فکر است. خداوند
برای ادراک کلیات و ادراک مجردات، در انسان عقل
را به ودیعه گذاشته است؛ براساس نزول عالم امر و
تدبیر و عالم تقدیرِ مصالح و مفسد در عالم امکان،
از عقل به اندازه تقدیرِ مقدر در هر ظرفیتی به ودیعه
گذاشته شده است. این عقل، عقل هیولانی است؛

یعنی درست است که این سرمایه در وجود انسان هست، ولی این سرمایه هنوز به تجرّد و فعلیّت خود نرسیده است، لذا این عقل فقط در بعضی از مسائل می‌تواند اظهار نظر کند. از نقطه نظر اینکه عالم واقع و عالم حقیقت، یک واقعیّت و یک حقیقت بیشتر ندارد، امکان ندارد تشخیص عقل، مخالف با عالم واقع و حقیقت باشد! امّا صحبت در این است که آن مقداری که عقل به عنوان کلی و تجرّد و صلاح و فساد ادراک می‌کند، منطبق با مراتب و خصوصیات همان مرتبه از عالم امکان است، نه بیشتر. به عبارت دیگر، چون حقایق در عالم امکان دارای مراتب و مواضع و منازل مجرّده متفاوتی است، لذا هر شخصی به اندازه آن مقداری که عقلش به آن مرتبه برسد، به آن مقدار از واقعیّت و حقیقت رسیده است. امّا یک چنین مسئله‌ای وجود ندارد که عقل در یک موقع با کلامی یا با نظریه‌ای مخالف با نظریه خود مواجه بشود!

نقد نظریه «نزاع بین عقل و عشق در واقعه

کربلا»

کسانی که می گویند:

در واقعه کربلا نزاع بین عقل و عشق افتاد و عرصه، عرصه عشق بود! حضرت ابوالفضل العباس برای ورود به شریعه و استفاده از آب، به مقتضای عقل عمل کرد؛ اما وقتی خواست آب بخورد، عشق او آمد و نگذاشت بخورد! «فَذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ؛ وقتی که دید برادرش سیدالشهدا تشنه است، (عشق او نگذاشت که از این آب بخورد!)»

اشتباه می کنند؛ عرصه عرصه عقل است! اصلاً عقل و عشق یکی است! عقل او نگذاشت؛ چرا فقط می گویند عشق؟! عقل حاکم است به اینکه اقصر فاصله برای رسیدن به مطلوب باید انجام بشود، و اقصر فاصله در اینجا نخوردن است، نه خوردن! اینکه فقط می گویند عشق، یعنی چه؟! عقل و عشق در اینجا به یک مسئله حکم می کنند!

«العقلُ ما عُبِدَ به الرَّحْمَنُ و اکتسبَ به الجنان.» خداوند متعال هیچ گاه در وجود انسان سرمایه ای را نمی آفریند که نسبت به مقتضای حکمت بالغه خود، در تضاد و تناقض باشد؛ این امر

از پروردگار محال است! اگر در یک مورد بین حکم عقل و بین آن واقع اختلاف افتاد، باید در مقدمات آن قضیه عقلی تشکیک کرد، نه در نحوه تشکیک قضایایی که عقل حاکم به نتایج آن می‌شود! هیچ‌گاه نمی‌تواند این‌طور باشد! همان‌طور که قرآن کریم دارای مراتب و ظهورات و بطوناتی است و هر بطن و باطنی از قرآن هم مراتبی دارد و هیچ‌کدام از این مراتب با مرتبه دیگر منافی نیست و هیچ‌کدام مُزیل و از بین‌برنده و باطل‌کننده مرتبه دیگر نیست، همین‌طور مراتبی که در عالم تکوین است و حقایقی که براساس تشریح مترتب بر عالم تکوین است، هیچ‌کدام رادع و مانع و مزیل و از بین‌برنده یکدیگر نیستند.

عَلَّتْ نَقْصَانُ عَقْلِ فِي ادْرَاكِ مَصَالِحٍ وَ مَفَاسِدٍ

حقیقی عالم واقع

ولی صحبت در این است که چه کسی می‌تواند به این نتیجه و به این مرحله برسد؟! صحبت در این است که کدام عقل می‌تواند به این نکته پی‌برد و کدام عقل می‌تواند مصالح و مفاسد

را کما هی هی تشخیص بدهد؟! ما در قضاوت‌هایی که می‌کنیم و در مسائلی که در ذهن خود مرور می‌کنیم و چه‌بسا روی آن نظریّات هم قسم می‌خوریم و آن مسائل را صد در صد منطبق با واقع می‌دانیم، پس از گذشت زمان، علم به خلاف پیدا می‌کنیم و متوجّه می‌شویم مسئله از این قرار نبوده است؛ در حالی که اگر همان موقع دقّت می‌کردیم و پایه‌های برهان خود را بر اساس بدیهیّات و اوّلیات قرار می‌دادیم و از مسائلی استفاده می‌کردیم که از آنها می‌بایست برای رسیدن به هدفِ مطلوب و هدفِ صادق استفاده کنیم، هیچ‌گاه من البدو إلى الختم در نظریّه ما، تجدید پیدا نمی‌شد! این تجدید به این جهت است که ما آن‌طور که باید و شاید احتیاط لازم را در ترتیب مقدمات موصله به مطلوب، انجام نمی‌دهیم؛ و آن مسئله ما با وهم و با خیال، خلط و مزج می‌شود و ما نمی‌توانیم به آن مطلوب برسیم! همه‌اش به خاطر همین است.

حجّیت ذاتی عقل

عقل هر کسی به مقتضای آن فعلیّت و کمالی

که در همان مرحله پیدا می‌کند، برای او حجّت است؛ و به اصطلاح آقایان می‌فرمایند: «حجّیت عقل، ذاتی است نه اکتسابی.» یعنی نیازی نیست به اینکه شخصی به آن عقل و نظریّه انسان حجّیت بدهد.

خود پیغمبر اکرم هم نمی‌تواند عقل را از بین ببرد و عقل را محکوم کند و نتیجه عقل را باطل کند؛ چون منافی با آن نتیجه موصله‌ای است که حجّیت رسالت و نبوّت با آن اثبات می‌شود، لذا حتّی او هم نمی‌تواند این کار را بکند! اگر پیغمبر بگوید که عقل حجّت نیست، می‌گوییم: خود رسالت شما از کجا اثبات شد؟! مگر از طریقی غیر از طریق عقل و استدلال و رسیدن به مبدأ و معاد و اثبات انبیا و... ثابت شده است؟! مگر غیر از این است؟! ما از چه راهی به رسالت پیغمبر اکرم می‌رسیم؟ از راه اینکه عقل حکم می‌کند که این یک نیروی ماورای نیروی بشری است و اتّصال به عالم غیب دارد و آن عقل در او فعلیّت پیدا کرده است و علوم او علوم تفصیلی شده‌اند و از ظاهر درآمده‌اند، و ما در مقام تحیر و ضلالت باید به او دسترسی پیدا کنیم؛ این مقدماتی

است که عقل می‌چیند. اگر پیغمبر همین عقل را کنار بگذارد، خودش را کنار گذاشته است؛ لذا نمی‌تواند این کار را انجام بدهد!

از یک چنین استدلال ساده و بسیطی که بر این پایه است:

از آن چرخه که گرداند زن پیر ** قیاس
چرخِ گردنده همی گیر

تا دقیق‌ترین براهین و ظریف‌ترین حقایق
صدرالمتألهین بر اثبات وحدت و صرافت وجود،
تمام اینها دارای مراتبی است که انسان باید احساس
بکند که تمام اینها می‌تواند برای او حجّیت داشته
باشد!

عدم تنافی شهود عرفا با استدلال عقلی حکما

امکان ندارد شهود یک عارف، با استدلال
عقلی یک حکیم در تضاد باشد، الاّ اینکه در آن
استدلال یک خللی هست؛ و الاّ نمی‌شود! و این
مطلب را من خدمت رفقا و برادران مُشتغل خودم
عرض کردم که من به نوبه خود می‌توانم ادّعا کنم که
مسائلی که بین حکما و عرفا دائماً در طول تاریخ

علمی و عرفانی مورد بحث و نقاش و مخالفت بوده است، تمام آن مسائل ناشی از ضعف در بعضی از مقدماتی می شود که عقل برای تحصیل آن مقدمات، آن کوشش و تتبع و دقت کافی را به عمل نیاورده است!

اختلاف بین مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی و مرحوم آقا سید احمد کربلایی ناشی از این بود که مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی آن طور که باید و شاید به مسئله حقیقت وجود پی نبرده بودند؛ نه اینکه براساس شهود پی نبرده بودند، شهود مطلب دیگری است، بلکه براساس برهان پی نبرده بودند. لذا من در بعضی از نوشته جات خود مرحوم آقا شیخ محمدحسین بعد از بیان این مطالب و پس از رحلت مرحوم سید احمد کربلایی دیدم که صریحاً به همان مسائل مرحوم سید احمد اعتراف می کنند و همان مسائل را بر پایه برهان و بر پایه استدلال عقلی قبول می کنند، چون ایشان اهل شهود نبودند؛ مرحوم کمپانی از نقطه نظر علمی واقعاً دارای مراتب عالی بود، ولی مقام شهود مقام دیگری

است!

محدوده ادراکات عقل

نکته در اینجاست که بین ملاکات عقلی و ملاکات شهودی و وجدانی و عالم حقایق و ثبوت، هیچ‌گاه نباید تخالف و تناقضی وجود داشته باشد، و تمام اینها در رتبه خود صحیح است؛ منتها رسیدن و نرسیدن به آن، مسئله دیگری است.

خود عقل حاکم است به اینکه در هرجایی نمی‌تواند اظهار نظر کند؛ چطور اینکه اعضاء ما نمی‌توانند در کار یکدیگر دخالت کنند، مثلاً شما با چشم می‌بینید، اما آیا از گوش توقع دیدن دارید؟! گوش شما می‌تواند ببیند؟ گوش شما می‌تواند حوادث را مشاهده کند؟! نه‌خیر، نمی‌تواند! چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن و قلب برای گردش خون و معده برای هضم غذا است؛ هیچ‌کدام از این اعضا نمی‌توانند در عضو دیگر تصرف کنند و نمی‌توانند کار عضو دیگر را انجام بدهند!

خداوند متعال به هر عضوی از اعضا، سنخیت و خصوصیت و حیثیتی داده است که بر

مقتضای آن سنخیت، آن عضو آن کار را انجام می‌دهد. اگر شما از چشم توقع شنیدن داشته باشید، این توقع، توقع خطا و اشتباه است؛ چشم برای دیدن است. آیا شما می‌توانید چشمتان را ببندید و با عقل خود، حوادث را ببینید و مسائلی را که در جلوی شما است، تشخیص بدهید؟! ابدأ امکان ندارد؛ باید چشمتان را باز کنید تا ببینید! آیا ممکن است شما با عقلتان صداها را بشنوید؟! امکان ندارد؛ شنیدن صدا یک مسئله ظاهری است و تعقل و تدبّر در این مسائل، یک مسئله تجرّدی است! عقل نمی‌تواند نسبت به ظواهر احساس داشته باشد؛ عقل می‌تواند مجردات را ادراک بکند، و این احساس^۵ وسیله‌ای برای تبدل حس و ظاهر به مجرد ناقص می‌شود و بعد به مرتبه عقل که می‌رسد، تجرّتش کامل می‌شود، آنگاه عقل می‌تواند بفهمد. لذا عقل نمی‌تواند هر مسئله‌ای را ادراک بکند، کار او نیست و به او مربوط نیست! هر عضوی و هر سرمایه و غریزه‌ای در حیطة اختیاراتی که خداوند به او داده است، می‌تواند فعّالیت داشته باشد.

آیا عقل می‌تواند از قضایای پشت پرده و مسائلی که در آینده اتفاق می‌افتد خبر بدهد؟ شما صد سال بنشینید و فکر بکنید که یک ساعت دیگر در این منزل چه اتفاقی می‌افتد، فکرتان به جایی نمی‌رسد! اگر هزار سال بنشینید و تأمل کنید که فردا یا پس فردا، یا حتی پنج دقیقه دیگر در این قضیه، در این دنیا، در ایران، در مشهد، در همین منزل و در همین جایی که نشسته‌اید چه قضیه‌ای اتفاق می‌افتد، فکرتان به جایی نمی‌رسد! پس عقل همیشه در حیطة اختیار خودش عمل می‌کند، نه فراتر از آن؛ فراتر از آن، مربوط به باطن است و عقل در آنجا دیگر راه ندارد. برای رسیدن به آن مرحله، عقل باید فعال بشود و به تجرّد بیشتری برسد تا حدّی که بتواند به باطن دسترسی پیدا کند.

نحوه انجام عبادات در شرع برای ما بیان شده است؛ آیا عقل می‌تواند تک‌تک خصوصیاتِ نحوه انجام عبادات را برای ما بیان کند؟ نمی‌تواند! آیا شما با عقل می‌توانید به یک حکم از احکام شرعی برسید؟! مثلاً اینکه نماز صبح دو رکعت است یا نماز

مغرب سه رکعت است؟! نمی‌توانید چون راه، راه، عقل نیست! عقل ادراک کلیات می‌کند، نه جزئیات؛ و مسائل شرع مسائل جزئی و مسائل عملی و تشریحی است، و عقل در آنجا راه ندارد!

عَلَّتْ حُكْمَ عَقْلِ بِه لَزُومِ پِیْرُوی از مقام ولایت

حالا در اینجا چه کار باید کرد؟ عقل، ما را به این می‌رساند که باید از نیروی دیگری کمک گرفت که پل و وسیله برای رسیدن به باطن شود؛ این حکم، حکم عقل است.

نحوه وضو گرفتن بر طبق ادله، در شرع وارد شده است و مشخص است و در کتب ذکر شده است: انسان اول باید صورتش را بشوید، بعد دستش را بشوید و بعد مسح کند؛ آیا انسان مکلف است بر اینکه به این نحوه از تَوْضُوْ عمل بکند؟ بله، مکلف است. شیعه و پیروان امیرالمؤمنین علیه السلام باید به این نحوه از وضو عمل کنند. اما در اینجا یک مرتبه می‌بینیم که یک حکم حاکم و غالبی می‌آید و این مسئله ظاهر را کنار می‌زند و حکم دیگری را

جانشیش می کند.

موسی بن جعفر علیهما السّلام به علی بن یقطین دستور می دهند که از این به بعد، همان طوری وضو بگیر که اهل تسنن وضو می گیرند. چرا؟ آنچه عقل حاکم است و ما می یابیم این است که باید بر طبق یافته خود از ظواهر شرع و ظواهر ائمه علیهم السّلام عمل کنیم، و خود عقل در کنار این دلیل و برهان، یک جای خالی باقی می گذارد و آن این است که حکم ولیّ بر این حکم من در اینجا تقدّم پیدا می کند؛ پس حکم امام، حکم عقل را کنار نمی زند، بلکه حکم امام در راستای حکم عقل عمل می کند. این کار را عقل انجام می دهد به خاطر اینکه خود عقل می گوید: من به باطن اطلاع ندارم و او اطلاع دارد، و من نمی دانم در پس پرده چه خبر است و لذا حکم نمی کنم؛ پس آن شخصی باید حکم کند که خودش اطلاع دارد. موسی بن جعفر است که به مسائل پشت پرده هارون اطلاع دارد؛ اما من هر چه بنشینم، نمی توانم به این نکته برسیم که از من سعایت شده است، چون علم غیب ندارم.

به این نکته خوب دقت کنید: اگر من علم
غیب داشتم و بر مصالح و مفاصد کما هو حقُّه مَطَّلَع
بودم، دیگر هیچ نیازی به نامهٔ موسی بن جعفر نبود!
این نکته خیلی مفید است برای اینکه ما چطور سیره
و سنّت را استخراج کنیم.

اگر همان طوری که موسی بن جعفر بر قضایا
اطّلاع داشت و به واسطهٔ این اطّلاع، نامه فرستاد که:
«ای علیّ بن یقظین، وقتی این نامه به تو می‌رسد
مانند اهل تسنّن وضو بگیر!» علیّ بن یقظین هم
تعجّب می‌کند که من شیعهٔ امیرالمؤمنین و دنبال
موسی بن جعفر هستم، چرا حضرت این را گفته
است؟! از آن طرف هم می‌بیند که شکّ و شبهه‌ای در
نامه نیست، و نامه هم نامهٔ موسی بن جعفر است!
عقل او حکم می‌کند که از باب تعبّد، باید حرف
موسی بن جعفر را بپذیری! وقتی که می‌پذیرد و عمل
می‌کند، بعداً می‌بیند که عجب، از او پیش هارون
سعایت کرده‌اند و این فرمایش حضرت بر آن اساس
است! امام می‌فهمد ولی این نمی‌فهمد!

میزان حجّیت حکم عقل و حکم ظاهر شرع و

حکم امام علیه السّلام

و جوب امر به معروف و نهی از منکر یکی از بدیهی ترین مسائل و احکام اسلامی است و هیچ شکّ و شبهه‌ای هم در آن نیست، و آن‌هم دارای مراتبی است که در کتب نوشته‌اند؛ مرحله بی‌اعتنایی و عدم توجّه، بعد تذکّر، بعد شدّت، بعد ضرب و... و بعد هم قتل و کشتن. وقتی شخصی نمی‌تواند خودش را با جامعه اسلامی وفق بدهد، باید او را از بین ببرند. امر به معروف و نهی از منکر یکی از مسائل روشن است. امّا سؤال این است که آیا شما از عثمان در زمان امامت امیرالمؤمنین، موجودی مزاحم‌تر، مانع‌تر، مخالف‌تر و معاندتر برای اهل بیت و برای شیعه و برای اسلام سراغ دارید؟! سراغ ندارید! امّا وقتی مردم می‌ریزند که او را از بین ببرند و بکشند، امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گوید: «این کار را نکنید!» مگر امر به معروف واجب نیست؟! مگر نهی از منکر واجب نیست؟! بله، درست است، ولی این کار را نکنید! من امام هستم و می‌گویم: نکنید! آنها می‌روند و می‌کشند و بعداً قضایا شروع

می‌شود! چرا؟ چون اینها در اینجا به حکم عقل عمل نکردند. عقل می‌گوید: وقتی امام معصوم که بر قضایای پشت پرده اطلاع دارد، تو را از این اقدام نهی می‌کند، نباید انجام بدهی! ولو از نظر ظاهر شرع، مکلف به انجام این عمل هستی؛ در اینجا حکم امام، حکم عقل را تخصیص نمی‌زند، بلکه مؤید حکم عقل است و بر ظاهر شرع حکومت می‌کند و او را کنار می‌زند و خودش جای آن می‌نشیند. امام و ولیّ کارش این است!

و جوب عقلی پذیرش «امر امام حسن به صلح»

و «نهی امام باقر علیهما السّلام از قیام علیه

ظلم»

امام باقر علیه السّلام به زید بن علی فرمودند:

ای زید، اقدام نکن و انقلاب نکن! هر قیام و

انقلابی که تا قیام قائم آل محمد انجام بگیرد، آن قیام

به نتیجه نمی‌رسد و اَلْمی بر اَلَام ما اهل بیت اضافه

می‌کند!

یکی و دوتا روایت هم نیست! حالا صحبت

ما در این است که آیا از بین بردن ظلم واجب است

یا نه؟ اصلاً نیازی به دلیل ندارد، اصلاً این مسئله از مسائل فطری و اولیات و بدیهیات است و شرع هم بر این مسئله صحّه می‌گذارد. اما همان عقل که حکم می‌کند بر اینکه از بین بردن ظلم نیازی به دلیل ندارد، همان عقل حکم می‌کند که: اگر می‌توانی انجام بده و اگر نمی‌توانی انجام نده! یا وقتی دزدی به منزل آمده است و در دست او اسلحه است، تو با مشت به مقابله او نرو، چون می‌زند و تو را می‌کشد! یا وقتی در یک جا نمی‌توانی این کار را انجام بدهی، انجام نده، چون خودت را از بین می‌بری و به نتیجه هم نمی‌رسی!

واقعاً خیلی عجیب است و انسان تعجب می‌کند! البته دیگر تعجب ندارد! یکی از آقایان می‌گفت:

من در این سکوت و صلح امام حسن علیه السّلام در شبه بودم! آخر چطور شد که حسن بن علی صلح کرد؟! واقعاً این ننگی بود که بر دامان ائمه نشست!

شخصی این حرف را می‌زد که یکی از علما

و افراد معروف نجف بود، و جدی هم می گفت! مگر در کتاب‌هایشان نوشتند: «علی بن الحسین، بد مُردنی انجام داد!» مگر نوشتند؟! همان کسانی نوشتند که الآن به عنوان اسلام‌شناس، کتاب‌های آنها در جامعه ما مطرح است!

و قولی کَلَّمَا جَشَّاتٍ وَ جَاشَتْ ** مَكَانَكَ،
تُحَمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي
آن شخص می گفت:

این چه کاری بود که امام مجتبی انجام داد؟! کار درست را حسین بن علی انجام داد! حسین بن علی آمد و از خودش یک نام نیک و جاودانه به یادگار گذاشت؛ حسین بن علی در مقابل دستگاه ظلم قیام کرد و خودش

را از بین برد و از هیچ چیزی نترسید و مرگ با عزت را بر زندگی با ذلت ترجیح داد!

من همین‌طور در شبهه بودم که آخر ایشان چه کاری کرد؟! تا اینکه زمان گذشت و زمان عبدالسلام عارف، آن رئیس جمهور معدوم عراق پیش آمد؛ در

آن موقع بین حکومت و مرحوم آقای حکیم، اختلافی افتاد. مسئله آقای حکیم طوری بود که اگر ایشان علیه عبدالسلام قیام می‌کرد و خون آقای حکیم ریخته می‌شد، هیچ فایده‌ای - حتی به اندازه بال پشه‌ای - در کار و در مسائل به وجود نمی‌آمد! یعنی قضیه طوری شده بود که قشنگ سر ایشان را زیر آب می‌کردند و کارهایشان را بر آن اساس انجام می‌دادند و کسی هم نفس نمی‌کشید و راحت انجام می‌دادند! آنجا فهمیدم که امام مجتبی علیه السلام در چه وضعیتی گرفتار بود!

نهی عقل و شرع از قیام بدون فایده

آدم نباید بی خود خودش را از بین ببرد! اگر از بین بردن نفع داشته باشد، بسم الله، همه باید بروند؛ و اگر نفع نداشته باشد، روز قیامت باید جواب بدهند! این حرف‌ها نیست! ترسیدن از جنگ، حرام و خلاف است؛ ولی نگفته‌اند که خودت را در دهن شیر بینداز! شما در بیابانی بروید و بگویید: من باید با این شیر نبرد کنم و حساب او را برسم! تا بخواهی فکر کنی، حسابت را رسیده است

و دو تا تپه را هم گذرانده است! آن وقت کیست که
بیاید و به داد تو برسد؟!!

امر به معروف و نهی از منکر یکی از اوجب
واجبات است، ولی در جایی که نفعی داشته باشد، و
حاکم به آن نفع هم عقل است؛ عقل می گوید:
امر به معروف برای ایجاد مصلحت در فرد و در
جامعه است؛ پس اگر مصلحتی نباشد تو زحمت چه
می کشی؟! نهی از منکر برای از بین بردن مفسده در
جامعه است؛ پس اگر هیچ نفعی مترتب نباشد،
می خواهی چه کار کنی؟! پس در اینجا هم حکم عقل
می آید.

عَلَّتْ نَهْيُ اَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اِز قِيَامِهَاي بَعْدِ اِز

وَاقِعَةُ عَاشُورَا

وقتی که عقل ما را به اینجا رساند، آن وقت اگر
امام گفت: «این کار را انجام نده!» آن حکم امام بر
آن حکم شرع، حکومت پیدا می کند. لذا امام باقر
علیه السلام به زید بن علی فرمودند: «قیام نکن،
کشته می شوی و فایده ای هم ندارد!»

قیام زید بن علی چه تغییری در دستگاه
خلافت ایجاد کرد؟ به اندازه سر سوزنی هم تغییر
ایجاد نکرد! آن کسی که تغییر ایجاد کرد و مردم را
زیر و رو کرد سیدالشهدا بود.

متوکل بن هارون - شاگرد امام صادق
علیه السلام - برهان را بر یحیی بن زید - فرزند
هجده ساله همین زید - تمام می کند و به او می گوید:
چرا می خواهی قیام کنی؟

می گوید: ظلم است!

می گوید: آیا بهتر از تو نیستند که تشخیص
بدهند؟ یا فقط تو تشخیص می دهی؟!
می گوید: تو از جنگ می ترسی؟!!

می گوید: این جواب من شد؟! من دارم بحث
منطقی قضیه را می کنم و تو داری از ترس من حرف
می زنی؟! اگر قبول داری که أعلم هستی بسم الله، به
میدان بیا؛ و اگر قبول نداری، باید به دنبال أعلم
بروی! اگر بخواهی خودت را فریب بدهی، فایده ای
ندارد!

می خواهی پسر زید باش، می خواهی پسر

بلا فصل خود امام باش، فایده ندارد! لذا می رود و کشته می شود و هیچ نتیجه ای هم به بار نمی آید. امام صادق هم برای او گریه می کند و ناراحت می شوند و طلب رحمت می کنند؛ بعد امام می فرماید: «من که به او گفتم: انجام نده! چرا رفت و انجام داد؟!»

محمد و ابراهیم، فرزندان عبدالله محض، در مدینه بودند - ان شاء الله شاید روزی بیاید و قضیه اینها را بگویم که بدانید در تاریخ چه چیزهایی هست - ابراهیم غمر، فرزند عبدالله محض آمد تا امام صادق را برای بیعت خود الزام کند، و حضرت قبول نکرد. او حضرت را در محلّ نگه داری چهارپایان در زندان مدینه به زندان انداخت! آن وقت این قیام او ارزش دارد؟! آخر ای احمق، تو امام صادق را به زندان می اندازی و قیام می کنی! آن قیام بر سرت بخورد!

امام صادق علیه السّلام نصیحت می کند: «آقا انجام ندهید، فایده ای ندارد!» اما بلند می شوند و قیام می کنند؛ آن وقت این قیام، قیام الهی است؟! همه آنها را می گیرند و می کشند و از بین می برند و مسئله تمام

می‌شود. تمام اینها به‌خاطر این است که عقل ما نمی‌تواند واقع و پس پرده را ببیند که فردا چه خبر است.

همین مردم کوفه آمدند و زید بن علی را گول زدند. پیغمبر اکرم در حقّ این مردم کوفه نفرین کرد و گفت:

اینها می‌آیند و فرزند من را فریب می‌دهند، و او به اینها اعتماد می‌کند و بعد او را تنها می‌گذارند و می‌روند!

تمام قضایا را پیغمبر فرمود!

چرا شما دنبال یک شخص را می‌گیرید و وقتی که اهلش نیستید، بی‌خود خود را طور دیگری معرفی می‌کنید؟! به آن مقداری که اهل هستید پا به میدان بگذارید، نه بیشتر!

زید بن علی همراه با افراد کوفه می‌آید و نبرد می‌کند و می‌جنگد؛ اما همین که می‌خواهد پیروز بشود، یک مرتبه تیر ناشناسی از یک نقطه می‌آید و به پیشانی‌اش می‌خورد! این را هم فهمیده بود؟! این را دیگر نفهمیده بود! «فَإِذَا بُوِّسَ الرَّامِي!» متوجّه نشده

بودند که این تیر از کجا می آید.

این را چه کسی الآن دارد می بیند و مشاهده می کند؟ نه الآن، سابقاً پیغمبر دید، امیرالمؤمنین دید و خبر داد، امام باقر علیه السّلام دید و بارها به زید گفت! به مادر زید فرمود: «می ترسم بچّهات را در کوفه به دار آویزان کنند!»

امام علیه السّلام اینها را دارد می بیند و عقل نمی تواند ببیند؛ لذا عقل خودش را عقب می کشد و می گوید: من در اینجا راه ندارم!

کیفیت کشف مرام و سیره پیامبر و ائمه اطهار

علیهم السّلام از روایات و وقایع تاریخی

اینها حقایق تاریخی است، لذا ما با توجه به این حقایق تاریخی باید مرام و سیره خودمان را پیدا کنیم که روش ائمه از چه قرار بوده و بر چه اساسی بوده است. فقط به یک روایت تمسک نکنیم؛ همه روایات را در نظر بگیریم، مرام ائمه را در نظر بگیریم، فعل آنها را در طول تاریخ در نظر بگیریم و موقعیت خود را با اعمال آنها در آن برهه بسنجیم!

مگر این مسئله آسان است؟! دم شتر به زمین می‌رسد
تا کسی بتواند به اینجاها برسد! و الاً یک کتاب باز
کردن و عمل کردن که کاری ندارد!

لزوم اقتدا به امام علیه السّلام در انطباق کلیات

شرعی بر مصادیق

بر این اساس باید حرکت کنیم!
امر به معروف واجب است و براساس آن جلو
می‌آییم، و همین‌طور جلو می‌آییم تا به حدّی
می‌رسیم که زنگ خطر به صدا درمی‌آید؛ اینجا دیگر
نمی‌توانیم جلوتر برویم! حالا دیگر کلام امام باقر
علیه السّلام جلو می‌آید! نهی از منکر واجب است و
براساس آن جلو می‌رویم، و همین‌طور جلو می‌رویم
تا به حدّی می‌رسیم که زنگ خطر به صدا درمی‌آید
و باید توقّف کنیم و نباید جلوتر برویم! باید نگاه
کنیم و ببینیم که امام علیه السّلام در چه محدوده‌ای
به ما اختیار و اجازه داده است؛ اگر پا را از آن حد
فراتر بگذاریم، خطر می‌آید و تهدید می‌کند!

بر این اساس باید حرکت کنیم؛ ولی ما با آن
کلیاتی که در دست داریم، هر کدامان به مقتضای

اهواء و آراء خود، کارمان را انجام می‌دهیم! کلیات هست، اما انطباق آن کلیات با آن جزئیات، مسئله دیگری است!

تطبیق غلط کلیات شرعی علت حکم به قتل

امام حسین علیه السلام

با همین کلیات و با همین آیات، حجاج بن یوسف استدلال می‌کرد و شیعیان امیرالمؤمنین را می‌کشت! با همین آیات و با همین کلیات آمدند و امام حسین را از بین بردند و گفتند: حکومت، حکومتِ مسلمین است و خلیفه یزید بن معاویه است، و خروج بر حکومت مسلمین و بر یزید بن معاویه حرام است و دفعش واجب است، ولو منجر به قتل بشود! شریح قاضی که از پیغمبر روایت نقل نکرد که پیغمبر فرمودند: هر کسی علیه صحابی بزرگوارم معاویه یا فرزند او یزید قیام کند، ولو فرزندم حسین بن علی باشد، باید او را از بین برد! نه خیر؛ چون پیغمبر هیچ وقت یک چنین حرفی نمی‌زند! همه روایات پیغمبر هم مشخص است، و

اخباری هم که از پیغمبر رسیده است محدود است. پس چه کار می‌کند؟ در کلیات دست می‌برد و از کلیات استفاده می‌کند، از آن مسائلی که می‌توان آنها را به هر نحوی برگرداند، استفاده می‌کند و آنها را پیش می‌کشد. بعد قضیه به آنجایی می‌رسد که آن شخصی را که محبوب‌ترین افراد روی زمین نسبت به پیغمبر اکرم است، با خود بیان و کلام پیغمبر باید از بین ببرند؛ یعنی این قدر قضیه تفاوت پیدا می‌کند!

مکالمهٔ مرد شامی با یزید دربارهٔ منزلت

سیدالشهدا نزد رسول خدا

آن مرد شامی وقتی که سرها را در بارگاه یزید آورده بودند، تا چشمش به سر سیدالشهدا علیه السّلام می‌افتد، رو به یزید می‌کند و می‌گوید: «یزید، این چه سری است که در مقابل خودت گذاشته‌ای؟»

می‌گوید: «این سر حسین بن علی است که علیه ما قیام کرد، و ما فرستادیم تا او را دفع کنند، و روزگار او به این نحو درآمد!»

گفت: «عجب! پس بگذار حکایتی برای تو

نقل کنم:

من در زمان رسول خدا اسلام آورده بودم، ولی اسلام خودم را از اطرافیانم در روم مخفی کرده بودم. بارها می‌شد که به مدینه تردّد پیدا می‌کردم؛ در یکی از این سفرها که در مسجد مدینه نشسته بودم، دیدم که صاحب همین سر که در آن موقع طفل چند ساله‌ای بود، با برادرش پیش رسول خدا آمدند و گفتند: ”یا رسول خدا و یا جدّاه، ما با هم کشتی می‌گیریم تا ببینیم که

کدام‌یک بر دیگری غلبه می‌کند!“ حضرت فرمود: ”کشتی نگیرید؛ هر کدامتان بروید و خطّی بنویسید و بیاورید و به من نشان بدهید تا اینکه من بدانم کدامتان بهتر هستید و غلبه می‌کنید!“

اینها رفتند و هر کدامشان خطّی نوشتند و آوردند و به رسول خدا نشان دادند. من هم نشسته بودم و داشتم نگاه می‌کردم، دیدم رسول خدا همین‌طور به این خط‌ها نگاه می‌کند و نمی‌تواند یکی را بر دیگری ترجیح بدهد، و دلش نمی‌آید که بگوید: خطّ حسین

بهتر است یا خطّ حسن بهتر است! حضرت فرمود:

”پیش پدرتان علی ببرید تا او قضاوت کند!“

پیش پدرشان امیرالمؤمنین علیه السّلام بردند.

[حضرت هم نتوانست یکی را بر دیگری ترجیح بدهد و بگوید کدام بهتر است. رسول خدا فرمود:

”پیش مادرتان زهرا برویم تا او قضاوت کند!“

رسول خدا وارد منزل حضرت زهرا شد و سلمان

هم به دنبالشان رفت. وقتی که برگشتند، رو به سلمان

کردم و گفتم: قضیّه قضاوت به کجا انجامید؟ دیدم

سلمان خندید و گفت: ”وقتی که این طفلین این خط

را آوردند، حضرت زهرا نشسته بود و نتوانست یکی

را بر دیگری ترجیح بدهد و دل یکی از آنها را

بشکند، لذا گردنبندی از گردن خودش باز کرد که

هفت دانه در میان او بود، و گفت: «هر کدام که بیشتر

این دانه‌ها را برداشتید، قوی تر هستید!»

امام حسین و امام حسن مشغول جمع کردن این

دانه‌ها شدند، هر کدام سه دانه برداشتند و سر دانه

هفتمی با همدیگر گلاویز شده بودند، در آن موقع

جبرئیل را دیدم که آمد و بال خود را به آن دانه هفتم

زد و آن را نصف کرد تا نصفی را حسن بردارد و
نصفی را حسین بردارد!

قضیه این طور بود، آن وقت تو داری با یک چنین
کسی که جبرئیل و ملائکه آسمان نمی توانند تحمل
ناراحتی او را داشته باشند، این کار را انجام
می دهی؟!»

مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ ** مَاذَا فَعَلْتُمْ
و انتم آخر الامم

بِعِترتی و بأهلی بَعْدَ مُفْتَقَدی ** منهم
أَسَارِی و منهم ضُرَّجُوا بِدَمِ

فرمایش امام سجّاد علیه السّلام درباره

وضعیّت اهل بیت در شام

منهال می گوید:

در شام حرکت می کردم، از کنار خرابه‌ای گذر
کردم، دیدم صدای ناله و گریه می آید؛ جلو رفتم و
دیدم علیّ بن الحسین درحالی که در غل و زنجیر
است از آن خرابه بیرون آمد، و خون از زیر زنجیر بر
روی ساق‌های پایش روان بود. جلو رفتم و سلام

کردم و عرض کردم: یا ابن رسول الله، حالتان چطور

است و در چه وضع و کیفیتی بسر می‌برید؟

حضرت فرمود:

«إِنَّ مَثَلَنَا كَمَثَلِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَ
يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ!»

“ما را می‌کشند و اسیر می‌کنند به این صورت که
می‌بینی!”

«إِنَّ الْعَرَبَ أَمْسَتْ تَفْتَخِرُ عَلَى الْعَجَمِ بِأَنَّ مُحَمَّدًا
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِيهِ، وَإِنَّ قَرِيشًا افْتَخَرَتْ
عَلَى الْعَرَبِ بِأَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
مِنْهُمْ! [أَمْسِينَا مَعْشَرَ أَهْلِ الْبَيْتِ مَغْصُوبِينَ مُقْتَلِينَ
مُشْرَدِينَ!]»

“عرب بر عجم افتخار می‌کند که پیغمبر از آن
اوست، و قریش بر غیر افتخار می‌کند که پیغمبر از
اهل اوست؛ اما بین که این امت، اهل بیت و عترت
او را به چه روزی درآورده‌اند!”

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.